



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هفتاد و نهم





خانم سرور از شیراز



بخش دوم داستان سلطان محمود در بیان خصوصیات شخص شاهد.

حال از میان تمامی این انسان‌ها که سلطان را ملاقات می‌کنند اما او را نمی‌شناسند، حضرت مولانا از انسانی می‌گوید که در شب قیروان، در شب جسم، سلطان را می‌شناسد و به دیگر دزدان هم از حضور شاه اطلاع می‌دهد، می‌گوید این شاه، شاهی است که همواره با ماست، همواره فعلِ ما را می‌بیند و سرِّ ما را می‌شنود.

گفت: وَ هُوَ مَعَكُمْ این شاه بود
فعلِ ما می‌دید و سرمان می‌شنود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۷

گفتنِ این عارف و حرف زدنش از روی شهوتِ سخن گفتن نیست، بلکه زکاتِ روی خوب را دادن از معرفت و آگاهی است و تکلیفی که خداوند بر دوش او گذاشته.

عارف شه بود چشمش لاجرم
برگشاد از معرفت، لب با حشم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۶
-حشم: خویشان و کسان، همدستان و رفیقان

او می خواهد امت خود را نیز نجات بخشد. می گوید: ای کاش قوم من هم می دانستند.

می زنم نعره در این روضه و عیون
خلق را یا لیت قومی یَعْلَمُون
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۶
-روضه: گلشن، بوستان
-عیون: جمع عین به معنی چشمه

و این گونه شب او با شب دیگر دزدان که فقط مشغول زیاد کردن همانیدگی ها هستند، متفاوت می شود. او
شب قدر خویش را درمی یابد. او در این شب جسم، مشغول نظربازی با سلطان می شود، با روی ماه او
عشق بازی می کند. می گوید:

چشم من ره بُرد شب شه را شناخت
جمله شب با روی ماهش عشق باخت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۸

می‌گوید همانیدگی‌ها در فضای باز درونم شناسایی می‌شود، چراکه چشمان من مانند چشمان حضرت محمد مازاغ است، یعنی روی همانیدگی‌ها و اتفاقات نمی‌لغزد و همواره مشغول عشق‌بازی با روی سلطان است.

زان محمد شافعِ هر داغ بود
که ز جز حق چشم او مازاغ بود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱

و بدین خاطر از ارتعاش این عشق و این اتصال می توانم شما را نیز سود برسانم؛ به شما آگاهی دهم تا شما نیز از این خاصیت خود استفاده کنید. همانیدگی های خود را شناسایی کنید و آن ها را بیندازید تا چشمان شما از نور این فضای گشوده روشن شود و حقایق را ببینید. تا شما هم مانند من در شب دنیا که پرده همانیدگی ها مانع دید شما شده، ناظر حق شوید، چشمانتان نلغزد و همواره بر او توکل کنید.

در شب دنیا که محجوب است شید
ناظر حق بود و زو بودش امید
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲
-شید: خورشید

از آلم نَشْرَح دو چشمش سُرْمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن برنتافت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳

عارف ادامه می‌دهد و می‌گوید اگر می‌خواهی تو هم مانند من شاه را در هر لباس بشناسی و در شب دنیا با روی ماهش عشق‌بازی کنی، باید بپذیری که در ذهن با بُریدن از اصل خود فقیر و مسکین شده‌ای، یتیم هستی، پس باید فضا را بگشایی، تسلیم شوی تا حضرت حق چشمانت را عدم‌بین کند و تنها در این صورت است که جوهر اصلی تو، این که تاج کرّما بر سر و طوق اعطینا در بر داری آشکار شود.

مر یتیمی را که سُرْمه حق گشد

گردد او در یتیم با رَشَد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۴

—رَشَد: هدایت

عارف می گوید تنها در این حالت است که می توانی بر نور قلبی همانیدگی ها غلبه پیدا کنی، چراکه نور این فضای گشوده شده شفیع تو می شود، میل و کشش همانیدگی ها را در جانِ تو سرد می کند.

نور او بر دُرُها غالب شود
آنچنان مطلوب را طالب شود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۵
-در: مروارید

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵
-اختر: ستاره

می‌گوید دیده معیوب و غرض‌بین تو فقط در این فضای گشوده‌شده شفا می‌یابد و خداوند یا قاضی، فقط به سخنان انسان ناظر، انسان شاهد، انسانی که سرّ و راز زندگی را دانسته و دیدش از هر همانیدگی پاک شده و بی‌غرض می‌بیند، گوش می‌دهد، نه به حرف انسان من‌ذهنی که مُدّعی است و همواره با چشمِ غَرَض، چشمِ آلوده به همانیدگی‌ها می‌بیند.

گر هزاران مدعی سر بر زند
گوش، قاضی جانب شاهد کند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۸

قاضیان را در حکومت این فن است
شاهد ایشان دو چشم روشن است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۹

گفت شاهد زان به جای دیده است
کو به دیده بی غرض سر دیده است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۰

و به همین دلیل انسان من‌ذهنی همواره با داشتن این دید، اسیر قضا و اتفاقات است تا بالاخره چشمِ غرض‌بین خود را از غرض و مرضِ همانیدگی‌ها پاک کند، از قضاوت خوب و بد کردن بیرون بیاید، اما شاهد بر قضا حاکم شده و خداوند دستورات قضا را مطابق خواست او پیش می‌برد.

شاهد همان انسان ناظری است که با پرهیز از آوردن چیزها به مرکزش، زاهد شده و به مقصود خویش دست یافته، مقامات بندگی را مرحله به مرحله پیش رفته و امیر قضا و کن‌فکان، اسیر او شده‌است.

یعنی اتفاقات مطابق خواست او می‌افتد، چرا که در فضای گشوده خواست انسان شاهد با خواست و اراده خداوند یکی است و چنین انسانی که همواره تسلیم است و در مقام رضا به سر می‌برد، همواره شاد است و در شادی بی‌سبب.

شد اسیر آن قضا میر قضا
شاد باش ای چشم تیز مرتضی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۶

عارف به سخنان خود ادامه می‌دهد و می‌گوید خداوند از تو فقط همین را می‌خواهد که هر لحظه مواظب باشی، پاسبان هشیاری خویش شوی، از این که چیزها را به مرکزت بیاوری، پرهیز کنی.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

می گوید اگر همانیدگی ای به مرکزت راه یافت، دراین صورت کور و کر می شوی، عیب همانیدگی ها مانع دید تو می شود و نمی توانی ضرر و زیان آن همانیدگی را بینی و این گونه با دست خود، خودت را به هلاکت می اندازی.

قرآن کریم، سوره بقره، بخشی از آیه ۱۹۵
-وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...
...با دستان خود، خود را به هلاکت نیفکنید.

و می‌گوید خداوندا حال که توانستم در شب این دنیا تو را بینم، پس لطف خود را در حق من تمام کن، چراکه کمال احسان، در تمام کردن آن است. این راه بی‌نهایت است و تا در این جهان هستم می‌خواهم با تو باشم و در این راه عمیق و عمیق‌تر شوم تا مقامات بندگی را پله‌پله تا وحدت و یکی شدن با تو به‌جا بیاورم.

لطف معروف تو بود آن ای بهی
پس کمالُ البرِّ فی اِتمامه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱

-ای زیبا، این که در شب دنیا تو را می‌بینم، از لطف و احسان تو است. پس کمال احسان در اتمام آن است.

عارف می گوید لطف و احسان تو همواره جاری است اما دید ما مشکل پیدا کرده، چشمان ما به سوی سبب‌ها لغزیده است، پس تو ای مهربان‌ترین مهربانان، در این لحظه که قیامت است، نور خود را بر ما بتابان، احسان خود را تمام کن و ما را از رسواشنندگان قهار که آبروی ما را در کائنات برده‌اند حفظ کن، چرا که ما به عنوان امتداد تو هر لحظه باید در محضر تو حاضر باشیم، ولی حاضر نیستیم.

ای یَرانا! لا نَراهُ روز و شب
چشم‌بند ما شده دید سبب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.

یا رب اَتَمِّ نُورِنَا فِی السَّاهِرَةِ
وَأَنْجِنَا مِنْ مُفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲

—پروردگارا، در عرصه محشر نور معرفتِ ما را به کمال رسان و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.

و خدایا شایسته است که از هر کشتی، از هر چیزی که می‌خواهد به مرکزمان راه پیدا کند ما را نجات بخشی، چراکه مشتری ما فقط تو هستی و تویی که همانیدگی‌های ناچیز ما را به بهای بهشت دیدار روی خود خریده‌ای، پس همواره ما را در این راه پابرجا و ثابت‌قدم در عنایت جذبه خود نگه دار.

زین کَشش‌ها ای خدای رازدان
تو به جذبِ لطفِ خودمان ده امان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴

غالبی بر جاذبان، ای مشتری
شاید ار درماندگان را و آخری
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵

والسلام

-با احترام: سرور از شیراز



خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور، برنامه شماره ۱۰۰۳ گنج حضور
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

به گوشِ دل پنهانی بگفت رحمتِ کُل
که هر چه خواهی می کن ولی ز ما مَسِکُل

تو آنِ ما و من آنِ تو همچو دیده و روز
چرا روی ز برِ من به هر غلیظ و عَتُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

به گوشِ دلِ ما زمانی خداوند می تواند پیغام بدهد که فضا باز باشد یعنی مرکز عدم باشد آن زمان است که خداوند می گوید هر چه می خواهی به تو می دهم ولی فضا را باز نگه دار تا از من جدا نشوی تا من مال تو، و تو مال من شوی یعنی یکی شویم. مثل دیده و روز یعنی دیدت دید نظر شود تا از طریق دید هشیاری نظر یعنی خداوند ببینی و بی دردی را تجربه کنی. پس چه لزومی دارد که همانیدگی را نگه دارم و مقاومت و ستیزه و درشت گویی کنم و به درد بیافتم.

شکر خدا درک اینکه هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد بهانه‌ایست تا فضا را باز کنم تا پیغام را از سوی زندگی بگیرم پس چیزی که ذهن نشان می‌دهد یا می‌گوید مهم نیست و شوخی خداوند است. این لحظه فضاگشایی مهم است، اجتهاد گرم را بیشتر و بیشتر تمرین می‌کنم و دیگر صبر تاخیری دارد کمرنگ و کمرنگتر می‌شود. از خداوند خودش را می‌خواهم و تکرار این مطلب که انعکاس خداوند به من خوشی گذرا می‌دهد و لذت می‌برم پس خودش چقدر شادی و بینهایت شادی دارد به قول حضرت مولانا صد که باشد نود همراهش هست.

بگفت دل که سگستن ز تو چگونه بُود؟
چگونه بی ز دهل زن کند غریو دهل؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

راه فضاگشایی، شادی است و همینطور نمی شود بررسی چگونه باید شاد باشم و فضاگشایی کنم؟ این سوالات از من ذهنی می آید پس باید تبدیل شد با ذکر ابیات با اعمال ابیات در زندگی خود با تعهد با تمرین با تکرار ابیات و پرهیز و صبر و شکر تا دهل ما را زندگی بزند. ما طبلی هستیم که خداوند باید ما را به صدا در بیاورد نه اینکه با من ذهنی طبل را به صدا در بیاوریم و با وسوسه و تشویش و فکر پشت فکر مخرب به کائنات درد پخش کنیم.

همه جهان دَهْلَند و تویی دَهْل زن و بس
کجا روند ز تو، چونکه بسته است سُبُل؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

همه ما دَهْل هستیم و دهل زن هم زندگیست. خداوند همه راه‌ها را بسته است. چاره تنها در
فضاگشایست. برای اینکه خداوند طبل تو را بزند و تو را از درد برهاند تنها راه و چاره‌اش فضاگشایست.
یعنی تسلیم یعنی این لحظه بدون قید و شرط اتفاق هر چه که هست، بپذیری تا خداوند راه را به تو
نشان دهد. این مطلب را ابتدا ذهنی فهمیدن و تکرار، کمک می‌کند تا عملاً روی خودت اعمال کنی تا
فضاگشایی را تجربه کنی.

جواب داد که خود را دُهل شناس و مباش
گهی دهل زن و گاهی دهل که آرد دُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

خداوند می گوید حال که چندین بار فضاگشایی را تجربه کردی دهل و دهل زن را شناختی یعنی من ذهنی و هشیاری حضور را شناختی پس دیگر همانیدگی را جایگزین نکن. اینکه گاهی فضا را باز می کنی گاهی می بندی نمی توانی همانیدگیهایت را صفر کنی در خواری من ذهنی می مانی. خداوند برای اینکه از طریق ما پا به جهان بگذارد لازم است که ما فضاگشایی کنیم تسلیم و رضا داشته باشیم تا خداوند عشقش را به کائنات بفرستد .

نجنبد این تن بیچاره تا نجنبد جان
که تا فرس بنجنبد بر او نجنبد جل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

تا خداوند دید و نظر ما نشود این من ذهنی و هیجانات و این تن جسمی ما شفا پیدا نمی کند .
به طوری که جل پالانی که روی اسب می گذارند تا اسب حرکت نکند این جل، پالان نمی جنبد. یعنی اگر
فضا را باز نکنیم و باز نگه نداریم من ذهنی ما به هشیاری حضور تبدیل نمی شود .

دلِ تو شیرِ خدایِ ست و نَفْسِ تو فَرَسِ است
چنانکه مرکبِ شیرِ خدایِ شد دُلْدُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

فضا را باز کنیم دلِ اصلی، خداوند خودش را نشان می‌دهد و این نَفْسِ تربیت شده ما که من ذهنیست به
هشیاری حضور، خداوند تبدیل شده و من ذهنی محو می‌شود. چنانکه حضرت رسول به معراج رفت. یعنی
هشیاری روی هشیاری منطبق شد.

چو درخورِ تکِ دُلْدُل نبود عرصه عقل
ز تنگنایِ خردِ تاختِ سویِ عرصه قُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

پس ما بواسطه فضاگشایی به امر خداوند متوجه شدیم که با مقاومت و ستیزه و درشت‌گویی و با فکر و عمل در من ذهنی در جستجوی من ذهنی، نمی‌شود به او، خداوند وصل شد.

تو را و عقلِ تو را عشق و خارِ خار چراست؟
که وقت شد که بروید ز خارِ تو آن گُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

بنابر این تو چیزها را به مرکزت نیاور تا لحظه لحظه تشویش و وسوسه و فکر زنجیر وار پشتِ فکر، نداشته باشی. آیا همین لحظه که فکر پشت فکر رهایت نمی کند یا ذهنت چیزی نشان می دهد یا اینکه حرف می زند وقت نشده که فضا را باز کنی؟ خداوند یا مولانا می گوید همین لحظه فکری آمد فضا را باز کن تا از خارِ من ذهنی متولد شوی.

از این غم ارچه تُرُش روست، مژده ها بشنو
که گر شبی، سحر آمد و گر خماری، مُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

فضاگشایی گرچه دردِ هشیارانه دارد اما چون آگاهی و هشیاری که بعدِ دردِ پیغامِ زندگی، کمکِ زندگی،
شفای زندگی به تو می‌رسد پس با رضا و تسلیم درد را به جان می‌خوری. فضای باز شده به تو صبر و
سکوت و سکون می‌دهد تا شبِ همانیدگی پایانِ رسد و شرابِ زندگی را بنوشی .

ز آه آه تو جوشید بحرِ فضلِ اله
مسافرِ اَمَلِ تو رسید تا اَمَلِ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

از طلب و از خداوند خودش را خواستن، فضل و بخششش و دریای رحمتش ما را به فضایی یکتایی
نزدیک و نزدیکتر می‌کند.

دمی رسید که هر شوق از او رسد به مشوق
شهی رسید کز او طوق زر شود هر غل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

از وقتی که وارد جهان شدیم هر دمی آمدیم به خداوند زنده شویم. افتادنِ هر همانیدگی باز شدن از
زنجیرِ من ذهنی ست شهی چون مولانا آمد یکی یکی همانیدگی ما را دارد به زر تبدیل می کند البته به
کمک پدر معنوی ام شهبازی جان، اگر نبود چگونه می توانستم حضرت مولانا را بشناسم.

فطام داد از این جیفه دایه تبدیل
در آفتاب فکنده ست ظلّ حق غلغل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

ما از مردارِ من ذهنی، از شیرِ گرفتن از دنیا ارضا نمی‌شویم مگر اینکه فضا باز کنیم و تبدیل شویم. من
ذهنی یا هر چیزی که از آن ارزش می‌گیریم مانع حضورمان می‌شود. مبدل کننده که خداوند است و
حضرت مولانا که سایه حق است به جوش آمده و ارتعاشش از ابیات از درون، ما را هم دارد زنده می‌کند.

از این همه بگذر، بی‌گه آمده‌ست حبیب
شبم یقین شب قدر است، قُلْ لِلَّيْلِ طُلْ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

از همه دردهایت بگذر و همین لحظه درد داری بگذر یعنی فضا را باز کن خداوند بی‌گه آمده است. یعنی کافیت مرکزت را خالی کنی تا خداوند بیاید. همین لحظه که درد داری، جسمی مرکزت هست شب قدر توست. یعنی فرصت است تا فضا را باز کنی. پس اگر قدر بدانی می‌گویی شب من را دراز کن تا پیغام‌های زیادی از تو بشنوم یعنی کمک‌های زیاد، شفای آجل خواستن از زندگی.

تجربه خودم: در برنامه های اخیر در پیغامها، گذاشته بودم که در چالشی طولانی درس های زیادی آموختم. البته این چالش نزدیک به یکسال است در حال تجربه اش هستم. خدا را شاهد می گیرم که خداوند در این چالش که انگار بزرگترین و طولانی ترین چالش بعد از تقریباً نه سال شاگردِ مکتب مولانا بودم، همه آن درسهایی که در ابتدا و وسط راه خلاصه در راه یاد گرفتم.

زندگی در این چالش خلاصه همه درس را برایم یاد آور شد و گفت صبر و پرهیز و بی مقاومتی و بی قضاوتی و نترسیدن، پیوستگی و استمرار و تمرین و تکرار و شکر و سپاس و فراوان خدا را به یاد داشتن یا فضاگشایی و فضا را نگه داشتن، سکوت، سکون، تسلیم، پذیرش بی قید و شرط، نمی دانم، قبول مسئولیت و تنبلی نکردن و دنبال مقصر نگشتن خداوند می خواهد دقیق تر یاد بگیرم.

حتی در برنامه اخیر می‌گفت حال من ذهنی خوب نمی‌شود مگر متوجه حال دیگری شوی که خود زندگیست. خدا را شاهد می‌گیرم که خیلی سخت بود خدا می‌داند و خدا که چه‌ها کشیدم ولی با کریمان، با حضرت مولانا، با پدر بزرگوار که بسیار تعهدشان بی‌نظیر است، با هر هفته گوش فرا دادن و نوشتن برنامه زنده که هر بار با ابیاتی چراغ حضورم را روشن نگه می‌داشت، به لطف زندگی البته خدا داند ولی از ظاهر درد روی جسمم، چالش دارد به پایان می‌رسد و همچنین به لطف پیغامهای یاران گنج حضور.

گذراندن چالش شیرین است ولی شیرینتر از شیرینی چالش، درس‌هایست که با دقت بیشتر از زندگی آموختم، و عجیب‌تر از شیرینی، حیرانی که دردهای دیگرم دارد شفا پیدا می‌کند.

چو وحی سر کند از غیب، گوشِ آن سر باش
از آنکه اُذُنُ مِنَ الرَّأْسِ گفت صدرِ رُسل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

گوش در شمارِ سر است. می‌خواهی پیغام را از زندگی بگیری باید گوش دلت را باز کنی یعنی به سر و صدای ذهنت گوش ندهی هر چه ذهنت می‌گوید عکسش را انجام بده تا صدای زندگی را بشنوی.

تو بلبلِ چمنی، لیک می توانی شد
به فضلِ حق چمن و باغ با دو صد بلبل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

تو بلبلِ خداوندی که می توانی در باغ و چمن خداوند صدها آواز بخوانی.

خدای را بنگر در سیاست عالم
عقول را بنگر در صناعت اَنَمُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

به هر انسانی رسیدی فضاگشایی کن تا خدائیت درونش را ببینی و در کارهایت، عقلت، مهارت ذهنی‌ات را به کار گیر تا مهارت پیدا کنی و کارهایت را انجام دهی.

چو مست باشد عاشق، طمع مکن خُمشی
چو نان رسد به گرسنه، مگو که لا تَأْكُلْ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

چون خداوند به مرکزت آمد نمی‌توانی خاموش باشی. خداوند به تو نمی‌گوید خاموش باش و غذای نور نخور خودت را بیان می‌کنی مثل گرسنه‌ای که به نان رسید نمی‌توانی به او بگویی نخور. مثل حضرت مولانا ابیات همچو کوه معنا از درونمان باز شد.

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌پذیر
که حرف و صوت ز دنیا است و هست دنیا پل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

از حرف و بیان ذهنی باید بگذریم مثل پرت کردن چیزی در آب که نقش می‌بندد ولی نمی‌ماند. و حرف و صدای ذهن گذراست باید از من ذهنی‌مان گذر کنیم تا تبدیل شویم هر چه همانیدگی کمتر شود پُل هم که رد شدن از من ذهنی‌ست و همانیدگی هست کوتاه و کوتاه‌تر می‌شود.

با سپاس
- زینب از مازندران



خانم طاهره ره گوی



بنام خدا

متن پنجم، تجلی آرزوها:

سکون نخستین شرط برای آرزوهای توسست. زیرا در سکون و سکوت است که تو با میدان استعداد ذاتیِ خالص که بی‌نهایت جزئیات را هماهنگ می‌سازد، اتصال می‌یابی.

اتصال بی‌تکلیف بی‌قیاس
هست رَبُّ النَّاسِ را با جان ناس
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶۰
بی‌تکلیف: کیفیت‌پذیری، کیفیت داشتن.
بی‌قیاس: بی‌اندازه، بی‌شمار، بی‌کران.

در جستجوی اسرار نباش تو خود منشأ تمامی اسرار و سر کائنات هستی، خود را بشناس که تنها سرّ ازلی و جاویدان هستی، کسی که می‌خواهد یک سلطان باشد باید خود را فتح کند نه جهان را و این کار، با سکون و مراقبه میسر می‌گردد.

جست و جویی از ورای جست و جو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

قال و حالی از ورای حال و قالی
غرقه گشته در جمال ذوالجلال
مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۲۱۱ تا ۲۲۱۲
ذوالجلال: دارنده شکوه و حشمت.

سکوت درون:

سکوت درون ذکر جلیلی است که ما را به خداوند نزدیک می‌کند. به قلب خودت گوش بده، ساکت باش و به صدای کوچک و آرامی که از درونت جاری ست گوش بده! باید سبک شد، باید پرواز کرد تا به نور خدا رسید.

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

رنجش:

وقتی از کسی می‌رنجی از خودت بپرس! این کیست که می‌رنجد؟

آن‌گاه سکوت کن تا پاسخ را بشنوی، اگر فقط به این پرسش نگاه کنی، خواهی دید کسی که به تو صدمه می‌زند خود تو هستی، زیرا: رنج را می‌پذیری و به رنج اجازه می‌دهی هست شود.

عُمَر رفت و تو منی داری هنوز
راه بر ناایمنی داری هنوز

زخم گآید بر منی آید همه
تا تو می‌رنجی منی داری هنوز
عطار، غزل شماره ۴۱۳

حقیقت:

لازمه یافتن حقیقت این است که بسیاری از کارهای عبث را رها کنیم. هنگامی که به سکوت در اعمال می‌رسی، سکوتی ژرف در کارهایت، حقیقت در تو رُخ می‌دهد همچون چشمه‌ای که ناگهان در تو بجوشد.

کار آن کارست ای مُشتاقِ مست
کاندر آن کار، ار رسد مرگت خوش است
شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن
گر نشد ایمانِ تو ای جان چنین
نیست کامل، رو بجو اکمالِ دین
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۶۰۸ تا ۴۶۱۰

در درون شما سکوت است، همیشه این جا است. ثابت و بدون حرکت، او کاری را انجام نمی دهد. از این موضوع آگاه باشید. او به سادگی این جا است، اما از جایی نرسیده است، در این جا شما شخص نیستید. در سکوت، شما بدون تاریخچه، نام و شکل هستید. اکنون آن فضا را تشخیص دهید که چقدر ساده است. این اساس فعالیت است اما خودش در هیچ فعالیتی شرکت نمی کند، این موضوع را اکنون در بیابید و تایید کنید و در آرامش بمانید.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

ز حرف بگذر و چون آب نقش میذیر
که حرف و صوت ز دنیا است و هست دنیا پُل
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

—خانم طاهره ره گوی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com